(نقد «ازبه» از رضا امیرخانی) از «من» به «او»

اصلانپور، سمیرا

وقتی بوریس پوله وی،داستان یک انسان واقعی‏ را نوشت،خلبانی را به تصویر کشید که اسطوره‏ مقاومت و پایداری اتحاد جماهیر شوروی و نمادی‏ غرورآفرین برای حکومت استالینیستی شد.خلبانی‏ که دو پای خود را بر اثر سقوط هواپیمای جنگی‏اش‏ از دست داد،امّا برای بازگشت به موقعیّت قبلی و پرواز با هواپیما چنان پافشاری و لجاجتی از خود نشان داد که عاقبت افسرهای بوروکرات‏ قانون‏پرست را مطیع خود ساخت،و هواپیما را رام مهارت و تسلّط خود بر پاهای مصنوعی‏اش‏ کرد.این توفیق و پیروزی را البته،زحماتی که او برای جران پاهای از دست رفته‏اش،به شکل‏ طاقت‏فرسای به خود تحمیل کرده بود،ضمانت‏ می‏کرد.

قطرات بی‏پایان عرق که به هنگام رقص و پایکوبی‏ پا به پای ماهرترین رقصندگان-برای اثبات ادعای‏ خود-بر صورتش جاری می‏شد،نه از خستگی،که‏ از درد طاقت‏فرسای فشار پاهای مصنوعی به محّل‏ بریدگی بود که باعث جاری شدن خون و تازه شدن‏ زخم پاهایی می‏شد که هرگز روی آسودگی به خود نمی‏دیدند.

خواننده‏ای که این کتاب را می‏خواند،پا به پای‏ آلکسی درد او را حس می‏کند،آرزو می‏کند که هر چه زودتر آن دور رقص به پایان برسد تا آلکسی‏ فرصت یابد که از پنجره بیرون بپرد،روی چمن‏های‏ شبنم‏زده بنشیند،پاهایش را دراز کند،تسمه‏ها را بگشاید تا به زخم‏های ملتهب هوایی تازه برسد، خون را پاک کند و به پشت دراز بکشد تا در نسیم‏ ملایم شبانگاهی صورت عرق‏کرده‏اش آرام آرام‏ خنک شود.خواننده حتّی می‏تواند برای آلکسی‏ بگرید و دعا کند که او بتواند سوار هواپیمای کوچک‏ جنگی بشود و بپرد.خواننده حالش از همه آنهایی‏ که راه را بر آلکسی سدّ می‏کنند به هم می‏خورد و آرزو می‏کند افسرانی که آن شب رقص او را در تالار دیده‏اند-و نتوانسته‏اند بپذیرند که او از هر دو پا از زانو با پایین محروم است-اندکی درک و شعور انسانی داشته باشد تا آرمان آلکسی را محقق‏ کنند.

و همه این ماجراها در بحبوحه جنگی روی می‏دهد که هر روزش شاهد سقوط هواپیماها و مرگ‏ خلبانانی بی‏جایگزین است،در کشوری که جنگی‏ چنان سخت بر آن تحمیل شده که دهها میلیون‏ کشته در پایان به جای می‏ماند.در شرایطی چنان‏ و احتیاج مبرم اتحاد جماهیر شوروی به پیدا کردن‏ جانشینانی برای خلبانانت از دست رفته،در کنار مهارت و تسلّط آلکسی بر پرواز و اصرار و ابرام‏ اوست که می‏پذیریم،بوروکرات‏ها تسلیم درخواست‏ به ظاهر غیر معقول آلکسی شوند،و قانونی چنان‏ خشک در برابر بی‏قانونی پرواز خلبانی فاقد دو پا، سر اطاعت فرود آورد.

اکنون،نویسنده جوان ما،رضا امیرخانی،که در «ارمیا»و«من او»استعداد خوبی از خود نشان داده‏ است،با انتخاب نام غیر متعارف دیگری چون«از به»،روایتگر داستان مرتضی مشکات،خلبانی‏ جنگی می‏شود که دو پایش را در جنگ تحمیلی‏ عراق بر کشور اسلامی،به هنگام سقوط هواپیمایش،پس از انهدام یک کارخانه تولید بمب‏ شیمیایی در عراق،از دست داده است.داستان او در خلال نامه‏هایی از او و اطرافیانش به یکدیگر حکایت می‏شود.بالاخره او که پس از خانه‏نشین شدنش،دچار افسردگی شدید و بی‏تحرکّی‏ محض شده،با کمک و حمایت همسر،دختر خواننده‏ و دوستش به آرزوی خود می‏رسد و هواپیمای‏ مسافربری‏ای را از نیمه را تهران به مشهد،هدایت‏ می‏کند و به قول نویسنده با یک«کیس تاچ»جانانه‏ بر زمین می‏نشاند.

دلم نمی‏خواهد این دو کتاب را با هم مقایسه کنم‏ -چرا که اصلا جای مقایسه نیست-امّا تکرار مداوم‏ این نکته در ذهنم که چرا«آلکسی مره‏سیف»و امثال او اسطوره‏های ماندگار می‏شوند امّا احتمالا امثال «مرتضی مشکات»برای نسل خود هم محو و مبهم باقی می‏مانند مرا وامی‏دارد-که حداقل‏ برای آموزش خودم-این دو کتاب را-که احتمالا اوّلی راهنمایی برای نوشتن دوّمی نیز بوده است‏ -با هم مقایسه کنم.

از خود می‏پرسم که در«داستان یک انسان واقعی»چه اتفاقی می‏افتد که هنوز هم پس از این همه‏ سال چنان جذاب است که اگر فرصتی دست دهد، مایل به تورّق آن و لذّت بردن از داستانش هستم‏ و چگونه است که هرگز درمورد واقعی بودن یا امکان وقوع داشتن آن،تردید نمی‏کنم.در یک‏ عبارت کوتاه این تلاش سخت‏کوشانه آلکسی مره‏ سیف برای رسیدن به هدف،سخت‏گیری‏اش به‏ خود،و تألیف محققّانه داستان توسط بوریس‏ پوله‏وی،در کنار نیاز منطقی جامعه‏ای که بر اثر تهاجم آلمان نازیستی در شرف‏ فروپاشی است،به خلبانی زبده، است که باعث خلق چنین تلاش جان‏فرسای آلکسی مرده سیف،درمورد مرتضی مشکلات، به پشت میز نشستن و روخوانی و از بر کردن مشقهای خلبانی‏ تقلیل پیدا می‏کند.البته نمی‏توان انصاف را کنار گذاشت که‏ مشکات درسهایش را به خوبی فرامی‏گیرد،چنان که نویسنده‏ نیز آنها را خوب از بر کرده است و خوب هم پس می‏دهد.

صحنه‏هایی درخشان می‏شود؛ نیاز دوسویه،نیاز انسانی به پرواز برای اثبات وجود و توانایی خود، و نیاز جامعه‏ای به تخصّص و تعهّد، و تلاش نویسنده‏ای برای باورپذیر کردن این ارتباط.

و تلاش جان‏فرسای آلکسی مره‏ سیف،در مورد نشستن و روخوانی و از بر کردن‏ مشقهای خلبانی تقلیل پیدا می‏کند.البته نمی‏توان‏ انصاف را کنار گذاشت که مشکات درسهایش را به خوبی فرامی‏گیرد،چنان که نویسنده نیز آنها ار خوب از بر کرده است و خوب هم پس می‏دهد؛ کتاب چنان مملو از اصطلاحات پروازی است که‏ سر به دوران می‏افتد و اگر صد و خورده‏ای پانوشت‏ کتاب نباشد،فهم این کتاب برای امثال من که‏ معنی«کیس تاچ»،«وینگ»،«کاناپی»،«لولول» و امثال آن را نمی‏فهمند،غیرممکن می‏شود و الحق که هجوم چنین حجم عظیمی از کلمات و عبارات ناشناخته-که نمایشگر معلومات وسیع و بی‏بدیل نویسنده در این زمینه است-در کنار آن‏ Kiss touch جانانه‏ای که مشکات با هواپیمایش‏ بر باند فرودگاه مشهد می‏زند،نفس خوانندگان‏ غیرخلبان را در سینه حبس می‏کند!

پیش‏بینی می‏کنم که«از به»فروش خوبی داشته‏ باشد؛آخر ما آن‏قدر خلبان داریم که این تیراژ اندک‏ چاپ اوّل را بخرند،مخصوصا که آن‏قدر کتاب‏ داستان نداریم که خلبانها این‏قدر از خواندنش کیف‏ کنند!

آلکسی‏ای که حتی افسردگی‏اش‏ باعث پویایی بیشتر او و چنان تنوّعی از تجربه را در داستان می‏شود دید که هر سلیقه‏ای را به آن جذب می‏کند؛از فراوانی اصطاحات‏ هوانوردی و زندگی خاصّ این افراد گرفته تا مهرات فرانتک‏ خانم در بازی تنیس و اسب‏سواری،و نواختن سنتور و پیانو.

شکست‏هایش باعث پافشاری‏ جدی‏ترش بر خواسته‏اش می‏شود را چه جای مقایسه با پیکر لخت‏ و افتاده‏ای چون مرتضی مشکات‏ که با افسردگی‏اش علاوه بر خود، دیگران را هم از زندگی بیزار می‏کند و اگر تلاش اطرافیانش برای هل‏ دادن او به سوی زندگی و حرکت و تقشه کودکانه‏ آنها در پرواز تهران-مشهد نباشد،هیچ حرکتی از خود نشان نمی‏دهد.

در کنار این شخصیت نچسب و دوست‏نداشتنی‏ باید به بستر ضعیف داستان برای ورود مشکات به‏ جامعه پروازی نیز اشاره کرد.در جایی که نیازی‏ به حضور مشکات،خلبان فاقد دو پا برای پرواز احساس نمی‏شود،در حالی که خلبان به اندازه‏ کافی وجود دارد،کشور در صلح و آرامش به سر می‏برد،چه نیازی است که سرنوشت دهها بلکه‏ صدها مسافر به خلبانی سپرده شود که در تمام‏ مدّت تحمّل ضایعه نداشتن دو پا،حتّی یک بار هم‏ تلاش نکرده که روی پاهایش بایستد و همیشه از ویلچر استفاده کرده است.این لختی را مقایسه‏ کنید با آن تکاپوی بی‏وقفه آلکسی که حتّی لحظه‏ای‏ قطع نمی‏شود.آیا برای دلخوشی ی خلبان-که‏ زمانی هم قهرمان بوده-صحیح است که با زندگی‏ عدّه‏ای انسان بی‏گناه و بی‏اطلاع بازی شود؟آیا در حالی که مسافران این پرواز این اطمینان را دارند که خلبانی با خصوصیّایت استاندارد،در حال‏ هدایت هواپیمایشان است،از نظر شرعی و انسانی‏ صحیح است که به خلبانی سپرده شوند که در مدّت چند سال دوری‏اش از پرواز،جز خواندن‏ جزوه‏هایش کاری نکرده است؟

از این روست که آن نیاز دوسویه که در مورد آلکسی‏ نو جامعه پروازی‏اش وجود داشت،گروه اصلی ماجرا را شکل می‏داد و باعث استحکام طرح داستان‏ می‏شد در اینجا وجود ندارد.به همین دلیل اساس‏ کار سست است و اراده تحمیلی نویسنده بر شخصیت‏ها کاملا حس می‏شود.

البته همه این ضعف‏ها باعث خسته‏کننده شدن اثر نشده است،چرا که چنان تنوّعی از تجربه را در داستان می‏شود دید که هر سلیقه‏ای را به آن جذب‏ می‏کند،از فراوانی اصطلاحات هوانوردی و زندگی‏ خاصّ این افراد گرفته تا مهارت فرانک خانم در بازی تنیس و اسب‏سواری،و نواختن سنتور و پیانو. قالبی که نویسنده برای کار انتخاب کرده،یعنی‏ نامه‏نگاری،دشواری‏های خاصّ خود را دارد،و با توجه به که هر نویسنده‏ای بر اساس روند داستان،اطلاعاتی که قرار است به خواننده بدهد، و توانایی‏های خود با توجه به محدودیّت‏های این‏ شیوه دست به گزینش می‏زند،اگر ضعفی در کار وجود داشت،باید اشکال را از انتخاب اشتباه نویسنده‏ دانست.در این شیوه محدودیت زاویه دید در هر نامه به نویسنده نامه،و محدود بودن مخاطب به‏ کسی که قرار است نامه را بخواند،کار را دشوار می‏کند.بنابراین اگر اطلاعاتی در بین بود که این‏ هر دو نفر-نگارنده و دریافت دارنده نامه-از آن‏ مطلّع بودند امّا لازم بود که به اطلاع خواننده کتاب‏ هم برسد،نویسنده باید ترفندهای بهتری نسبت‏ به آن که امیر خانی انتخاب کرده،در نظر بگیرد. کاری که او کرده ابتدایی‏ترین روش ممکن است، یعنی نگارنده نامه اطلاعات را صراحتا-و با علم‏ به این که مخاطبش هم از آن اطلاع دارد-بیان‏ می‏کند.به عنوان مثال آرش تیموری به تفصیل‏ حادثه‏ای را که منجر به مجروحیّت مشکات می‏شود را برای کسی که از آن مطلّع‏ است تعریف می‏کند و هم‏چنین‏ رحیم میریان در مورد دوره آلمان‏ به قلمزنی می‏پردازد.

نکته دیگر آن که وقتی در حالت‏ عادی کسی نامه می‏نویسد،در آن-مانند داستان-فصل‏ نمی‏زند.حال آن که تمام‏ شخصیت‏های کتاب مرتکب‏ این اشتباه شده‏اند.حتّی اگر بپذیریم که شخصی عادت به‏ این‏گونه نگارش نامه هم داشته باشد(که البته‏ غیر عادی است)در مورد همه شخصیت‏های‏ داستان نمی‏توانیم این مسأله را قبول کنیم. البته امیرخانی تلاش خوبی برای دست یافتن به‏ نثر خاصّ هر فرد،با توجه به ویژگیهای اخلاقی و رفتاری او کرده است که این،در مورد رحیم میریان‏ و آرش تیموری بیشتر نمود پیدا می‏کند.امّا این‏ تلاش،گاه حالتی اغراق‏آمیز به خود می‏گیرد و شوخی‏های و لودگی‏های رحیم و مبادی آداب بودن‏ بیش از حد آرش،آزاردهنده می‏شود.

توضیح دقیق و جزء به جزء آرش از شیرین‏کاری‏های میریان که باعث آزار و ناراحتی‏ او شده است،برای مرتضی مشکات تصنّعی به‏ نظر می‏رسد.زیرا از فردی مثل آرش تیموری که‏ خیلی خودش را تحویل می‏گیرد و با دیگران هم‏ چندان صمیمی نمی‏شود،و از طرفی عمل مشکات‏ را طی آن حادثه را عدول از قانون ارزیابی می‏کند، و سالها هم هست که با مشکات ارتباطی ندارد، بعید به نظر می‏رسد که خیط شدن‏هایش از سوی‏ میریان از آن طور مشروح برای مشکات بیان کند. اگرچه ضعف طرح، جداسازی‏های افراطی کلمات‏ و برخی اشکالات ویرایشی در بعضی رفتارها و مسابقه یکنفره‏ برای ارائه اطلاعات-مخصوصا حول و حواشی زندگی اغنیاء و مرفهّان جامعه-باعث دلزدگی‏ می‏شود،امّا عواملی چون حضور شخصیّت‏های مختلف و متنوع، وجود چند ماجرا فرعی(مانند حادثه مرگ پدر و مادر فرانک،دخترخواندگی او، شک و تردید همسر مشکات نسبت به او،و ظّن‏ همسر آرش تیموری به همسر مشکات و...)در کنار ماجرای اصلی،تنوّع اطلاعات، شخصیت‏پردازی‏های نسبتا قابل قبول،تنوع‏ مکان‏ها و...باعث شده «از به»داستانی از کار دربیاید که خواندنش دشوار و طاقت‏فرسا نباشد،و بتوان در مدّتی کوتاه آن را تا به انتها خواند.